

- | | | | | | |
|----|--|--------------------------|----|--|--------------|
| ۱۳ |  | آخرین دایناسور روی زمین! | ۳ |  | بامن بیا ... |
| ۱۷ |  | هدیه تولد | ۴ |  | بال‌های رنگی |
| ۲۰ |  | قصه‌ی حیوانات | ۷ |  | نقاشی |
| ۲۲ |  | پدر من ... | ۸ |  | فرشته‌ها |
| ۲۴ |  | کاردستی | ۱۰ |  | هدیه |
| ۲۵ |  | فرم اشتراک | ۱۱ |  | جدول |
| ۲۷ |  | ترانه‌های آسمانی | ۱۲ |  | بازی |

پدر و مادر عزیز، مهربی گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

● مدیر مسئول: مهدی ارکانی

● سردبیران: الفشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه آرایی: مجتبی صلواتیان

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمد رضا اصغری

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

تلفن: ۶۶۷۰ ۱۲۹۷ و ۶۶۷۰ ۶۸۸۲ شمایل: ۶۶۷۱ ۲۲۱۱

بامی بیا...



دوست من سلام.

من لامونت هستم.

به من تنبل سه‌انگشتی یا حیوان تنبل می‌گویند.

خیلی حوصله‌ی حرکت کردن ندارم. با پا از شاخه‌ی درخت آویزان می‌شوم و

همان‌جا می‌مانم. خانه‌ای هم ندارم. روی شاخه‌ها می‌خوابم و بیدار می‌شوم.

غذای من هم برگ درخت است.

در جنگل‌هایی که من زندگی می‌کنم، زیاد باران می‌بارد.

برای همین هم من بیش‌تر وقت‌ها خیس هستم!

اما امروز تمیز و خشک و مرتب پیش تو آمده‌ام.

پس برای ورق زدن مجله با من بیا...





بال‌های رنگی

یکی بود، یکی نبود.

زنبور کوچولویی بود به اسم ویزویزی.

یک روز قشنگ بهاری، وقتی ویزویزی روی گل‌ها پرواز می‌کرد و عسل جمع کرد، پروانه

را دید که روی یک گل نشسته و نقاشی می‌کشد. ویزویزی کنار پروانه رفت و

گفت: «پروانه جان! بال‌های مرا رنگ کن. مثل پروانه‌ها!» پروانه گفت: «ولی تو زنبور

هستی. زنبورها که بال‌های رنگارنگ ندارند!» ویزویزی گفت: «ولی من می‌خواهم

تنها زنبوری باشم که بال‌های رنگارنگ دارد!» پروانه قبول کرد و بال‌های

ویزویزی را رنگارنگ کرد. مثل پروانه‌ها! ویزویزی پرواز کرد و رفت به کندو تا

بال‌هایش را به بقیه‌ی زنبورها نشان دهد. اما زنبورهای نگهبان اجازه ندادند

ویزویزی وارد کندو شود. آن‌ها به ویزویزی گفتند: «پروانه‌ها نباید به خانه‌ی زنبورها

پیایند!» ویزویزی گفت: «پاپا جان! این من هستم! ویزویزی!»

اما نگهبان‌ها گفتند: «نه! ویزویزی بال‌هایش رنگی نیست. زود از این‌جا





هوا کم کم داشت تاریک می شد ویزوویزی خسته بود. برای همین هم پیش پروانه برگشت و گفت: «پروانه جان! رنگ بال‌هایم را بشوی. من می‌خواهم مثل بقیه‌ی زنبورها باشم.»

پروانه خندید و با قطره‌های شبنم بال‌های ویزوویزی را شست. ویزوویزی به کندو برگشت. وقتی

زنبورهای نگهبان او را دیدند با خوش حالی گفتند: «کجا بودی ویزوویزی؟ نگرانت شدیم. یک پروانه

آمده بود و می گفت که اسمش ویزوویزی است!»

ویزوویزی خندید و گفت: «حتماً آن پروانه

دلش می‌خواست زنبور بشود!» ویزوویزی

این را گفت و به کندو رفت و

خوابید!

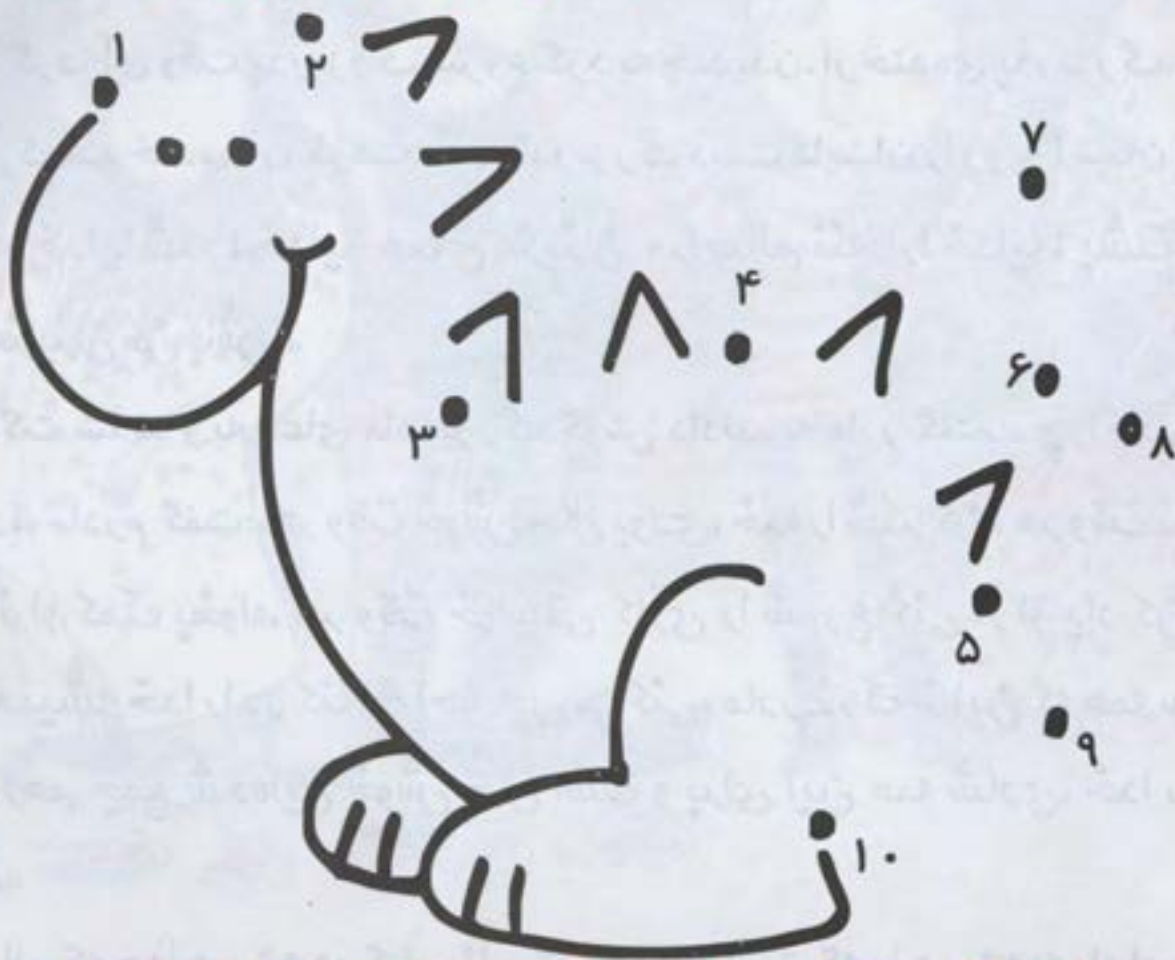




نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰





فرشته‌ها

همه‌ی ما، در خانه‌ی پدر بزرگ مهمان بودیم.

دایی عباس و پدرم با پدر بزرگ شوخی می‌کردند. پدرم برای پدر بزرگ یک جوک تعریف کرد، آن وقت پدر بزرگ شروع کرد به خندیدن. از خنده‌ی پدر بزرگ، مادر و مادر بزرگ هم خنده‌شان گرفت. بعد مادر بزرگ دست‌هایشان را رو به آسمان گرفت و گفت: «خدایا شکر! خدایا همه‌ی عزیزان مرا سالم نگاه دار! خدایا! پشت و پناه همه‌ی عزیزان من باش.»

همه ساکت شدند و به دعای مادر بزرگ گوش دادند. به مادر گفتم: «چرا مادر بزرگ دعا کرد؟» مادرم گفت: «هر وقت خوش حال بودی، خدا را شکر کن. هر وقت ناراحت بودی از او کمک بخواه. هر وقت خواستی کاری را شروع کنی از او یاد کن. این طوری همیشه خدا را در کنارت احساس می‌کنی. مادر بزرگ از این که همه سالم و شاد دور هم جمع شده‌ایم خوش حال است و برای این همه شادی، خدا را شکر می‌کند.»

من می‌دانم که خدا همیشه در کنار ما است. مهم این است که ما همیشه به یاد او باشیم.





هدیه

جعفر ابراهیمی

خدا، خدای خوبم

خدای مهربونم

می‌خوام پیام به خونه‌ات

یه شب پیشت بمونم

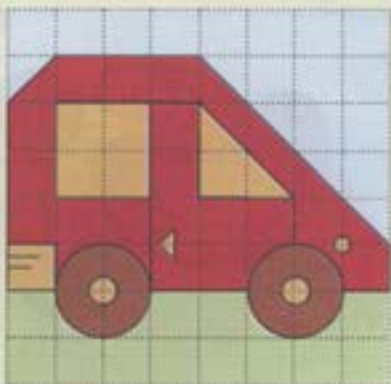
اگر پیام پیش تو

برات یه هدیه دارم!

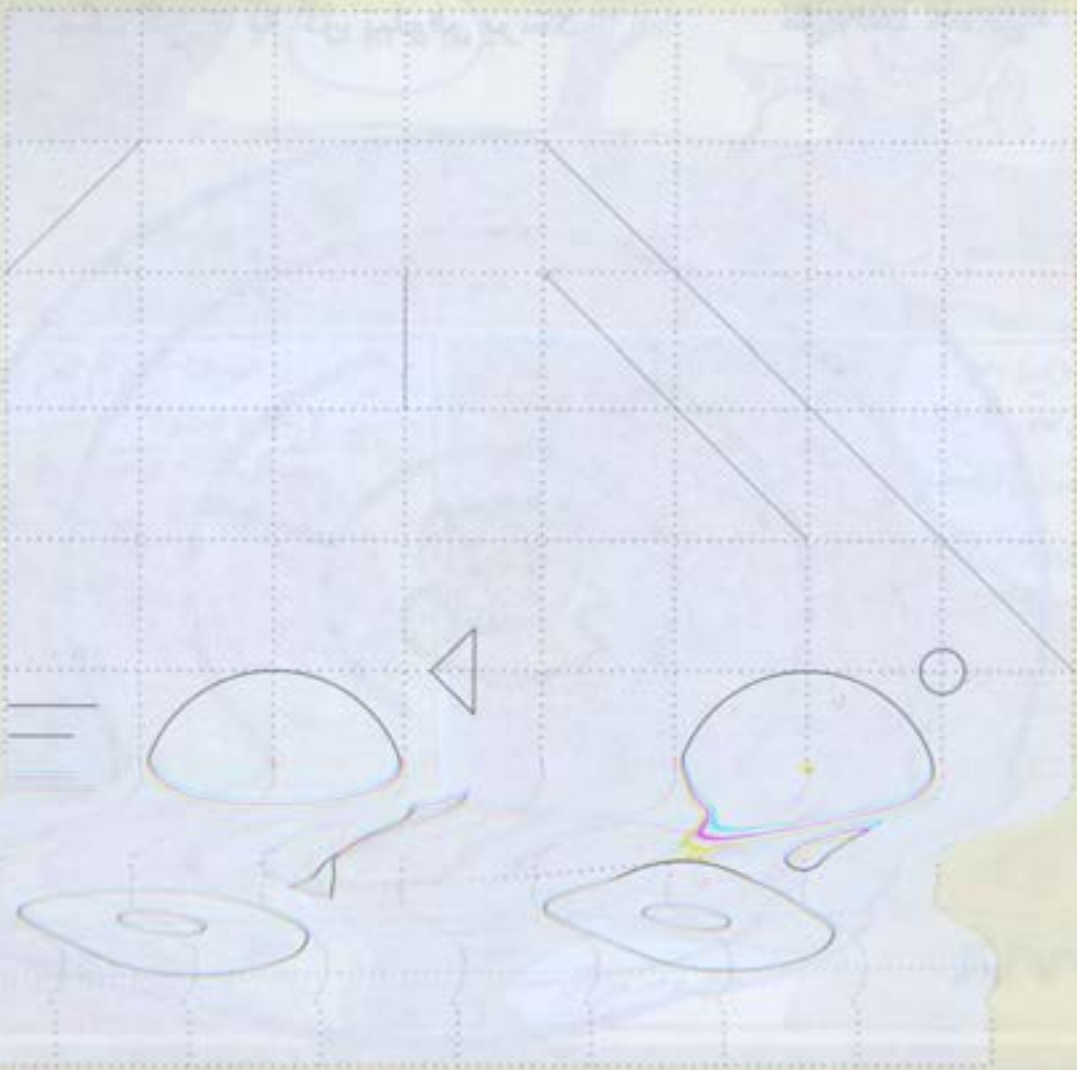
خودت که خوب می‌دونی

چه هدیه‌ای می‌آرم!





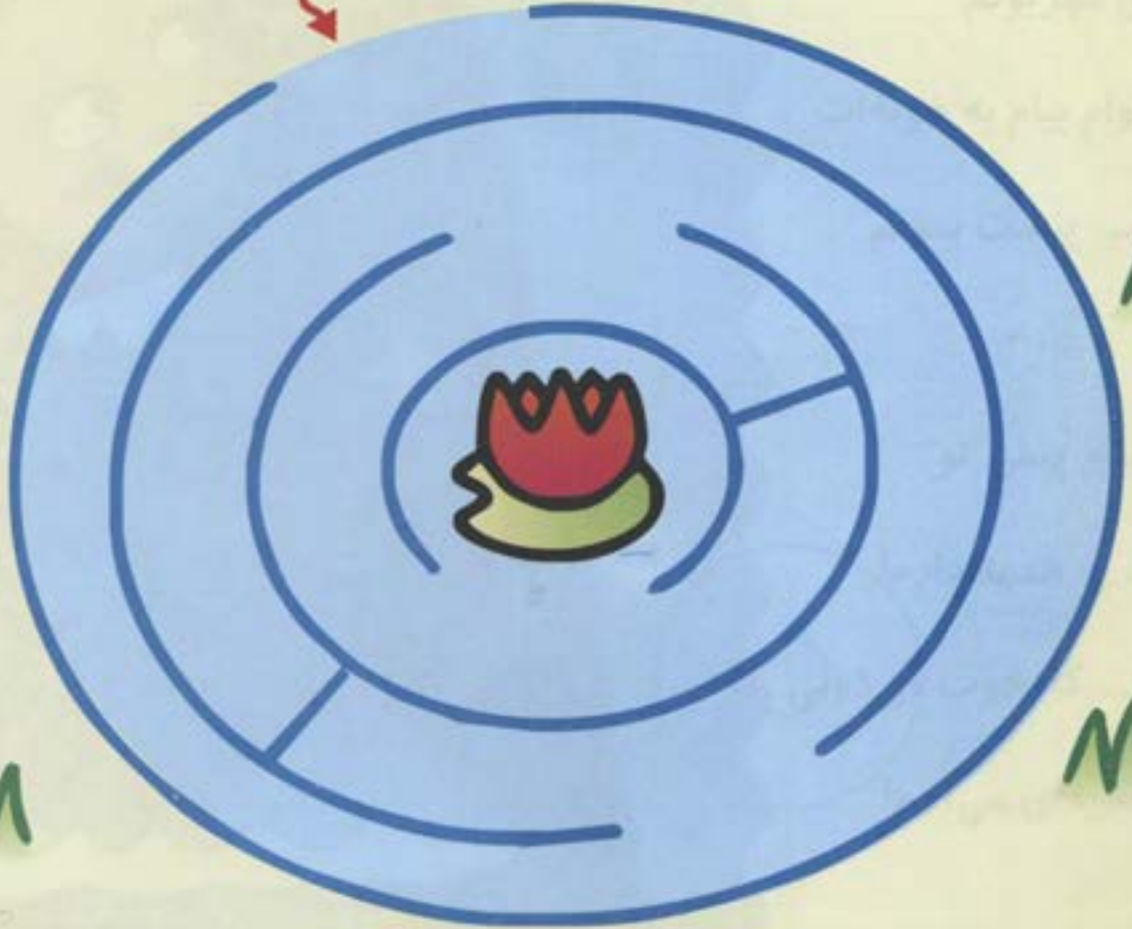
جدول را کامل و رنگ کن.



بازی



به قورباغه کمک کن تا به گل نیلوفر برسد.





هی، یک دایناسور واقعی! من شنیده‌ام که دایناسورها خیلی خیلی وقت پیش زندگی می‌کرده‌اند و حالا دیگه نابود شده‌اند!

$2+1=5$

نه خیر! دایناسورها خیلی هم بهتر و قوی‌تر از آدم‌ها بودند!



سلام آقای دایناسور! راسته که دایناسورها چون عقل درخت و حسابی نداشتند نابود شدن؟!

بله؟!







باشه
اصلاً من باختم!
خب که
چی بدم

قراره من که
بدم...



... دستم کو تا هره به
اما عم نون رسا!

هاااا
ای ای ای!



کوی بعد:

اووممم!
بی خود نیست که داینا سورها
نابود شدند! خیلی عمل شون
کم بوده!

خیلی بدجنسی جنم!
از داینا سورها فقط من
یک دونه باقی موندم بدم!!

پایان




با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک، از او
بخواهید در خواندن داستان
شما را همراهی کند.



هدیه تولد



یکی بود یکی نبود.

غیر از خدا هیچ کس نبود.




یک روز قشنگ و شاد بود. روز تولد  بود.

 هدیه‌هایشان را آماده کرده بودند و به طرف خانه‌ی  و 

 می‌رفتند که  را دیدند. گفت: «مگر تو به جشن تولد  نمی‌آیی؟»

گفت: «چرا! من هم می‌آیم.»  پرسید: «پس هدیه‌ات کو؟» 



گفت: «هدیه‌ی  ، خود من هستم!» 

و  و  به هم نگاه کردند و گفتند: «ما برای  ، گردو و

قندق می‌پریم، چون خیلی دوست دارد.»



 گفت: «فکر نمی‌کنم که  هم دوست داشته باشد.»

خندید و گفت: «آن هم  ی پدمزه‌ای مثل تو را!»

و  از حرف  خنده‌شان گرفت.

گفت: «پرویم. حالا می‌پینید که  ، خیلی دوست دارد!»

آن‌ها رفتند و به خانه‌ی  رسیدند. همه‌ی دوستان  به جشن تولد آمده بودند.

و  و  هدیه‌هاشان را به  دادند.





گفت: «تولدت مبارک  جان! این هم هدیه‌ی من!» بعد جستی 

زد و پاهایش را بالا برد و شروع کرد روی دست‌هایش به راه رفتن.

همه از این کار  خنده‌شان گرفت. خوش حال بود و دست  می‌زد مثل  و 

آن‌ها هیچ وقت نمایشی به این قشنگی ندیده بودند.  گفت: «جان! 

تو خیلی پامزه‌ای!»

به  و  نگاه کرد و گفت: «دیدید  ، مژه‌ی مرا 

پیش‌تر از قندوق و گردو دوست دارد!»



قصه‌ی حیوانات

بغد، آقا موشه را برای جوجه‌هایش برد.



یک روز بغد سفید آقا موشه را دید و او را گرفت.

آقا موشه در یک فرصت مناسب
پا به فرار گذاشت و رفت.



اما جوجه‌ها گفتند که موش دوست ندارد.





اما بغد سفید اصلا فوش فال نبود.



جوجه‌ها با فوش‌حالی،
رفتن اقاموشه را تماشا کردند.



اقاموشه گفت: «در لانه بغد سفید!»
فانم موشه حرف او را باور نکرد
و گفت: «ای موش فیالاتی!»



وقتی اقاموشه به فانه برگشت،
فانم موشه پرسید: «کجا بودی؟»



پدر من...

پدر من یک آتش نشان است.

او لباس، کلاه، چکمه و دستکش مخصوص دارد.

وقتی جایی آتش می گیرد، پدر من با ماشین مخصوص آتش نشانی به آن جا می رود و آتش را خاموش می کند.

پدرم می گوید: «وقتی ماشین آتش نشانی آژیر می کشد، معنی آن این است که باید خیلی زود به کمک کسی برود. برای همین هم همه ی ماشین ها باید راه را برای ماشین آتش نشانی باز کنند.»

او می گوید: «یک آتش نشان باید همیشه آماده باشد تا به دیگران کمک کند.»

پدر من یک آتش نشان شجاع، قوی و مهربان است!





کار دستی

این شکل‌ها را قیچی کن.

شکل‌های هم رنگ را از پشت به هم بچسبان.

آن‌ها را از روی دایره‌ی زرد با یک دکمه‌ی فشاری به هم وصل کن.

مراقب باش! قیچی خطرناک است!





دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۳۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۲۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۶۶۷۰۶۸۳۳ (۰۲۱) در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات:

نشانی :

کدپستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره: تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمبر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان



ترانه‌های آسمانی



مصطفی رحماندوست

خدا جونم چی می شه

شنبه ها، جمعه باشه

جمعه برای بازی

شنبه روز تلاشه

جمعه که رفت تموم شد

جمعه بشه دوباره

دو جمعه توی هفته

وای که چه کیشی داره

بابا، بمونه خونه

منم تو خونه، به به

مامان بمونه خونه

خنده، سه تایی، قهقهه

خدایی که خنده رو

تو قلب مون گذاشتی

کاش سه چهار تا جمعه

تو هفته می گذاشتی!



